

## برخی از داستان‌های شاهنامه و برابری‌های چینی آنها\*

نوشته: جی. سی. کویاجی  
ترجمه: رقیه بهزادی

دربخش عمده‌ای از شاهنامه، آمیزه‌ای از داستانهای قهرمانی ایران و سیستان وجود دارد، و فردوسی در اثر حماسی خویش اهمیت فراوانی به اسطوره‌های سکاها داده است. در واقع، اگر محیط ویژه‌ای که فردوسی در آن می‌زیست، و عاملی که اثر او تحت نفوذ آن شکل گرفت وجود نداشت، داستانهای قهرمانی سیستان شاید یکسره از میان می‌رفت. این ضایعه مسلماً عظیم بود، زیرا اسطوره‌های سکایی مربوط به رستم و خانواده او، جنبه‌های ویژه خود را دارد و در دوره داستان‌های جهان از مقام والایی برخوردار است.

در این جا می‌خواهیم نشان دهیم که میان داستان‌های سکایی محفوظ در شاهنامه، و شماری از داستانهای چینی، تشابه نزدیکی وجود دارد. تعیین اینکه

\* . Coyajee, Sir J. C. Some Shah-nameh Legends and their Chines parallels, JASB. N. S. 24 (1928), pp. 177-202.

کدام يك از این دو تحت تأثیر دیگری قرار گرفته است در زمان حاضر امکان پذیر نیست، و تا هنگامی که بررسی دقیق و منظمی از داستانهای چینی به دست متخصصان صورت نگرفته و تشابهات آنها با داستانهای سیستان و ایران کاملاً آشکار نشده است، آن منظور حاصل نمی شود. با توجه به برتری فرهنگی چین، احتمال می رود که تأثیرات چینی بیشتر غلبه داشته باشد. با وجود این، نژاد سکایی، که طی قرن‌ها بر آسیای مرکزی مستولی بود و تأثیر وسیع و عمیقی بر سرزمینهای چین و ایران و هندوستان داشت، دارای شخصیتی ممتاز بود، و همان گونه که گنجینه داستانهای ایرانی را غنی ساخت به همان اندازه در اساطیر چینی نیز تأثیر به جای نهاد. لوفر Laufer در بررسیهای خود درباره الماس نشان داده که فرهنگ عامیانه چینی در برابر نفوذ بیگانگان بسیار تأثیر پذیر بوده و در مواردی، شمار فراوانی از قصه‌های عامیانه بیگانه وارد دره‌های چین شده است. درحقیقت، وی بر این نکته تأکید دارد که در فرهنگ و باورهای چینی اقوام مختلف سهم بسزایی داشتند، که از آن میان، نژاد سکایی بر اثر اهمیت و نفوذ خود مقامی ویژه داشت. هم امپراطور چین وهم فرمانروایان زبردست و ناآرام او در موارد متعدد از طریق ازدواج با یکدیگر متحد می شدند و این نوع پیوستگی باعث تبادل عقاید و داستانها، می گشت. نژاد سکایی، با موقعیت جغرافیایی خود میان چین و ایران، می توانست یا داستانهای خود را در این دو سرزمین اشاعه دهد یا داستانهای یکی از آن دورا به دیگری منتقل سازد. در هر صورت، خواهیم دید که این داستانهای سکایی شاهنامه است که برای آنها تشابهاتی در چین می یابیم. در اینجا، تنها، نمونه‌های بارزی از وجوه مشابهی که به آنها اشاره کردیم می آوریم. موضوع این رساله درخور بررسی کامل از سوی چین شناسان است و ارزش تاریخی والایی دارد. در اینجا تنها نمونه‌های قابل توجهی از وجوه تشابهی که در بالا به آن اشاره کردیم به دست می دهیم.

اما امید می رود که مقدمه‌ای که در اینجا داشتیم مددی برای پژوهندگان شاهنامه باشد تا نشان دهیم سراینده آن، مسائلی را که در برابر خود داشت چگونه تلقی نموده و چه نوع مطالبی را جذب و تلفیق کرده است. مثلاً وجوه تشابه نشان

می دهد که فردوسی با وجود عدم علاقه اش به مطلب، تا چه اندازه نسبت به متنی که در برابر چشم داشته وفادار مانده است.

بدین ترتیب، هنگامی که داستان اکوان دیورا به پایان می رساند، اکراه خود را در آوردن چنان داستان هایی در کتاب تاریخی متنی به طور صریح و قاطع نشان می دهد. در واقع، می گوید که از آوردن این داستان پوزش بخواهد و آن را چنین تعبیر می کند:

خرد کو بدین گفته ها بگروید مگر نیک معنیش می نشنود  
تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

با وجود این، هر چند فردوسی احساس می کرد که این پدیده های شگفت انگیز نباید در کتابش آورده شود، و اگر چه می دانست که آن مطالب باعث شك و تردید و شاید تمسخر در دربار غزنین می شود، آنها را به لحاظ امانت در کتاب خود ذکر کرد. شاعر در این مورد پاداش خود را دریافت داشته است، زیرا اثر او نه تنها برای پژوهندگان ادبیات و تاریخ، بلکه برای جامعه شناسان نیز ارزش فراوانی دارد. بسیاری از ما، ضمن خواندن شاهنامه، مایل بودیم که فردوسی نیروی کمتری به رستم نسبت دهد، تا جنگهای او تا بدین پایه نابرابر جلوه نکند، زیرا در آن صورت مخالفانش نیز فرصتی به دست می آوردند، و شاهنامه، به عنوان یک اثر هنری، در نتیجه بیشتر متعادل ساختن نیروهای متضاد، مسلماً ارزشمندتر می شد. اما هنگام مقایسه داستانها، به این نکته پی می بریم که برای فردوسی چنین امکانی وجود نداشته است، زیرا رستم در شاهنامه دارای دوجنبه است. از یک سو، نماینده نژاد سکایی، با جنگهای ویژه آنان علیه چینیان، کوشانیان و طویف وابسته به سکایی است، و از سوی دیگر، به منزله نیمه خدایی است که تحت نام های مختلف، فراسوی مرزهای سیستان مورد ستایش است. با توجه به این نکته ها، اکنون به داستانهایی می پردازیم که در آثار ایرانی و چینی وجوه تشابهی میان آنها وجود دارد.

## ۱. داستان سهراب

با سرگذشت رستم و سهراب، از طریق شاهنامه بخوبی آشنایی داریم. این داستان در چین نیز تحت عنوان داستان جنگیدن لی-چینگ Li-Ching با پسرش نو-چا No-cha شهرت دارد. در این مورد، تنها تشابه میان دو داستان مورد نظر نیست، زیرا داستان چینی به ما کمک می‌کند که شماری از خلأهای موجود در داستان ایرانی را پر کنیم، و به ما می‌آموزد که این داستان در روزگار باستان جنبه‌ای مذهبی داشته، که آن را در شاهنامه از دست داده، و به صورت يك سرگذشت عادی عشق و جنگ درآمده است. نخستین نکته قابل توجه در مقایسه ما این است که به عقیده فردوسی، سهراب مولود عشق رستم در سرزمین سمندگان بوده است، و حال آنکه، در داستان چینی، از همان آغاز جنبه‌ای مذهبی به چشم می‌خورد، زیرا نو-چا را فرزند فرد مقدسی مشهور به «مروارید دانا» می‌شمارد. شاید این نام، تا اندازه‌ای ریشه‌یابی نام سهراب را تسهیل کند. با بررسی بیشتر، درمی‌یابیم که هر دو داستان آن کودک قهرمان را دارای نیرویی فوق‌العاده و زودرس می‌دانند. بنا به گفته فردوسی، سهراب در يك ماهگی به بزرگی کودکي يك ساله بود. و هنگامی که به ده سالگی رسید، کسی نمی‌توانست با او کشتی بگیرد. در داستان چینی، نو-چا زمانی که هفت سال بیش نداشت قدش به شش پا می‌رسید. تشابه جالب توجه دیگر، بازوبند قهرمان جوان است. در شاهنامه، رستم گوهری را که بر بازوی خود بسته بود به همسرش می‌دهد تا پسرش آن را بر بازو ببندد. شرح چینی این مطلب جالبتر است، زیرا نشان می‌دهد که جنگجوی جوان با آن بازوبند معجزه‌آسا موسوم به «افق آسمان و زمین» زاده می‌شود، و آن سلاحی اعجاز‌آمیز بود که با آن می‌توانست دشمنان خود را در صحنه نبرد از پای درآورد. در شاهنامه، این مطلب به طرز بهتری بیان شده است، زیرا نشان می‌دهد که آن بازوبند، تنها در مورد يك شناسایی نابهنگام و دیر شده و غم‌انگیز به کار رفته است. اما باید به خاطر داشت که فردوسی برای نژادی می‌سرود که از عقل سلیم بیشتری برخوردار بود و به مفاهیم خرافی کم‌تر اعتقاد داشت.

همان‌گونه که انتظار می‌رود، در روایت چینی، داستانی نظیر داستان عشق

سهراب و گردآفرید نیز آمده است. در شاهنامه، سهراب دژی را در محاصره می‌گیرد و فرمانده آن را به نام هژیر اسیر می‌کند. در این هنگام است که دختر هژیر\* برای انتقام جویی شکست‌پدرازدژ بیرون می‌آید. در متن چینی نیز این واقعه ضمنی آمده است. نو-چا، تنگ چيو- کونگ Teng Chiu-kung جنگجورا شکست می‌دهد و بازوی راست او را می‌شکند. در این هنگام، دختر این شخص، برای گرفتن انتقام پدر در صحنه ظاهر می‌شود و دلیرها از خود نشان می‌دهد.

جنگ میان پدر و پسر، در روایات ایرانی و چینی، امری عادی است، و این تشابه بیشتر وجود دارد که همان‌گونه که رستم از سوی شاه کاووس روبه صحنه کارزار می‌نهد، قهرمان چینی مشابه او نیز از سوی چو Chou، شاه بیدادگر، به صحنه نبرد می‌شتابد. لی-چینگ Li-ching (قهرمان چینی معادل رستم) شکست می‌خورد و مجبور به فرار می‌شود. در هر دو روایت، پدر به نیروی مافوق طبیعی متوسل می‌شود. در شاهنامه، دعایی می‌خواند که نیرویش افزایش یابد، و حال آنکه در قصه چینی، وی بر اثر دخالت يك فرد مقدس تائویی، که سلاحي سحرانگیز در دست دارد، نجات پیدا می‌کند.

بدین ترتیب، هر دو روایت بسیار به یکدیگر شباهت دارند، هرچند افسانه چینی بهتر به هم بافته شده است. گذشته از این، دلیلی اخلاقی برای رفتار خلاف فرزندی نو-چا، در جنگیدن با پدرش به دست می‌دهد. همچنین اسطوره چینی، مستلزم داشتن پایانی بخوبی و خوشی است، زیرا نو-چا، برخلاف سهراب، فردی فناپذیر و جاودانی است. بالاخره، ضمن آنکه در شاهنامه، فرامرز (فرزند دیگر رستم) نقشی در ماجرا ندارد، موچا Mucha (فرد مقابل فرامرز)، می‌کوشد که به پدر خود در زمانی که نو-چا در تعقیب اوست کمک کند. اما، نو-چا بسهولت بر برادر خود غلبه می‌کند، و او را با خشتی از طلا، که موچا آن را در کیسه‌ای از پوست پلنگ حمل می‌کرد، مضروب می‌سازد. (ضمناً پوست پلنگ و خشت\* \* ما را به یاد خشت و ببر بیانی می‌اندازد که غالباً در شاهنامه از آن سخن

\* نویسنده به اشتباه این دختر را فرزند هژیر دانسته است، بنابراین شاهنامه، این دختر، فرزند گزدهم است - م.

\* \* خشت، نوعی نیزه است - م.

می رود).

پس از این پیروزی، لی-چینگ (رستم) در داستانهای چینی به اوج قدرت و شهرت می رسد، و به مقام «فرمانده کل بیست و شش صاحب منصب آسمانی می رسد و همچنین سپهد آسمان ها و نگهبان دروازه بهشت می گردد». بدین ترتیب می بینیم که در نظر چینیان (و شاید در نظر سکاها) لی چینگ (رستم) تنها يك قهرمان زمینی نبود، بلکه نیمه خدائیز به شمار می آمد و نبرد میان او و سهراب، جنگ پهلوانان بزرگ بود. شاهنامه، رستم را با گرز عظیمی نشان می دهد، در صورتی که رستم منابع چینی در معابد بودائی، نمونه ای از پاگودا pagoda، (گونه ای از گرز) را در دست دارد.

نویسنده از خود پرسیده است که آیا بعضی از ابیات مربوط به سهراب در شاهنامه حاکی از آن نیست که فردوسی به طور مبهم از روایت یا منبع چینی آگاهی داشته است، بدین ترتیب، هنگامی که سهراب اطلاعاتی از هژیر درباره آن جنگجوی دلیر (رستم) می خواهد، هژیر به او پاسخ می دهد که وی قهرمانی چینی است:

بدو گفت کز چین یکی نیکخواه بنوی بیامد به نزدیک شاه  
گمانم که آن چینی آن پهلوی است که هرگونه ساز و سلاحش نو است  
جالب توجه آن که در هر افسانه ای که معادل چینی داشته باشد، فردوسی یکی دوبیت درباره چینی بودن آن می آورد.

به هر صورت، در نتیجه پژوهش خود درمی یابیم که توجیهی برای خودستایی تأسف آمیز فردوسی یا حداقل آنچه در داستان یوسف و زلیخا که بدون نسبت می دهند وجود ندارد. شاعر در این جا تأسف می خورد که نیمی از عمر خود را در اشاعه شهرت رستم صرف کرده، که فقط رئیس طایفه ای در سیستان بوده است.

که يك نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم  
که رستم سری بود در سیستان من آوردم او را درین داستان  
اما زمینه ای برای این ملاحظات وجود ندارد، زیرا رستم را - تحت نام دیگری - در

فراسوی مرزهای ایران یا سیستان، و طی قرنهای پیش از تولد فردوسی، ستوده بودند.

## ۲. داستان اکوان دیو

اگرچه داستان سهراب در هرگامی ما را به یاد معادل چینی آن می اندازد، ولی داستان اکوان دیو، تقریباً به طور مسلم از منبع چینی اقتباس شده است. به طور خلاصه، اکوان دیو شخصی غیر از «روح باد» در اساطیر چینی نیست. واقعه اکوان دیو در شاهنامه، بسیار کوتاه و به آسانی قابل تلخیص است: گور شگفت انگیزی در گله شاه کیخسرو ظاهر می شود و شروع به کشتن اسبها می کند. این گور به رنگ زرد است. ولی نقطه‌هایی مانند پلنگ بر پوست خود دارد. مطابق معمول، در هنگام خطر، از رستم برای مقابله استمداد می شود. ولی او به محض نزدیک شدن به آن حیوان می بیند که شمشیر و تیر در او اثر ندارد، و می تواند به صورت باد درآید. قهرمان ما خسته و نومید به خواب می رود، و اکوان، که شکل عجیبی به خود گرفته است، رستم را به هوامی برد و او را به دریا می افکند. قهرمان ما، با شنا خود را نجات می دهد و سپس ناگهان، بر آن دیو می تازد. در اینجا به تشابهات این داستان با افسانه‌های چینی مربوط به خدای باد می پردازیم.

(الف) در مورد شکل و مشخصات اکوان: فی لین Fei Lien، دیو باد در نزد چینیان، به شکل گوزن و به اندازه پلنگ است و می تواند باد را هرگونه که بخواهد به وزش در آورد. همچنین دارای دم مار است. در مورد رنگ، هنگامی که به صورت پیرمردی در می آید، ردایی زرد بر تن دارد، و زمانی که شکل کیسه‌ای به خود می گیرد که باد از آن بیرون می آید، به رنگ زرد و سفید است. همه این مشخصات، ضمن توصیف اکوان دیو، مورد تأیید فردوسی است. وی دوبار درباره رنگ زرد یا طلایی و خط سیاه بدن آن حیوان سخن می گوید.

همان رنگ خورشید دارد درست	سپهرش به زر آب گویی بشست
یکی برکشیده خط از یال اوی	ز مشک سیه تا بدنبال اوی
درخشنده زرین یکی باره بود	بچرم اندرون زشت پتیاره بود

فردوسی از جنبهٔ مار بودن آن، غافل نبوده است:

برون آمد از پوست مانند مار کزو هر کسی خواستی زینهار  
جالب توجه آنکه در افسانه‌های چینی، دیو باد به صورت گوزن است و در  
اسطورهٔ هندی، ویو (ایزد باد) سوار بز کوهی است. از این رو «گور» در  
شاهنامه، «گوزن» در اساطیر چینی، و «بز کوهی» در افسانه‌های هندی همگی مظهر  
بادند، به احتمال قوی، از آن رو که هیچ حیوان دیگری نمی‌تواند سرعت و حرکات  
ناگهانی باد را بهتر نشان دهد.

(ب) هرگاه که اکوان دیو در تنگنا قرار می‌گیرد، خود را به صورت باد درمی‌آورد  
اما پیداست که به صورت تندبادی درمی‌آمده که می‌توانسته است قهرمان پیلتنی  
مانند رستم را از زمین بردارد، و او را بر زمین یا به دریا بیفکند. در اینجا، نقطهٔ  
ابهامی دربارهٔ یکسانی اکوان با دیو باد، وجود ندارد. گویی برای تشدید این  
همسانی است که فردوسی در این داستان کوتاه بارها به «باد» اشاره می‌کند.

- |                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| (۱) چهارم بدیدش گرازان به دشت  | چو باد شمالی برو بر گذشت  |
| (۲) چو باد از خم خام رستم بجست | بخایید رستم همی پشت دست   |
| (۳) جز اکوان دیو این نشاید بدن | نسباید بر بساد تیغی زدن   |
| (۴) چو اکوانش از دور خفته بدید | یکی باد شد تا بدو در رسید |

درواقع، فردوسی در بیت سوم، یکسانی اکوان و باد را مورد تأیید قرار می‌دهد.  
(ج) فردوسی، بخوبی آگاه است که يك اسطورهٔ چینی را روایت می‌کند، و  
از زبان فیلسوفی چینی، مشخصات روانی دیو را آشکار می‌سازد:

چنین داد پاسخ که دانای چین یکی داستانی زده ست اندرین

در پایان داستان، شاعر تذکر می‌دهد که نام واقعی دیو اکوان نیست بلکه کوان Kwan  
یا کوان Kuan است و در پهلوی چنین آمده است.

کوان خوان و اکوان دیوش مخوان ابر پهلوانی بگردان زبسان



کلمه کوان یا واژه کوآن که مورد تأیید فردوسی است، ما را به یاد خدایان چینی مانند کوآن تی Kuan Ti یا کوآن یو Kuan Yu (خدای جنگ) و کوآن Kuan Yin (خدای بخشایش) می‌اندازد. همچنین اکوان ممکن است یادآور عبارت چینی «کوی وانگ Kwei Wang» یا «کوی اونگ Kui Ong» باشد که به معنای «پادشاه روح مانند» است.

ضمن آنکه اکوان دیو کاملاً با خدای باد یکسان شمرده می‌شود در داستانهای چینی سخن از گوزن انسان نما به میان می‌آید که شباهت زیادی به اکوان دارند. «بدین ترتیب مشهورترین گوزن انسان نما در تاریخ چین» همان اندازه در روزگار مؤسس سلسله «وی Waei» شگفتی آفرید که اکوان در دربار کیخسرو. جنگجویان دربار امپراطور چین نیز متحیر بودند که گوزن انسان نما را چگونه دستگیر کنند، زیرا به میان گله‌ای از بز می‌دوید و بر اثر نیروهای سحرآمیز خود، به شکل آنها درمی‌آمد. نظر ما (که اکوان مظهر دیو باد است) هنگامی تأیید می‌شود که می‌بینیم رستم تنها قهرمان سکایی نیست که غلبه بر دیو باد به او نسبت داده می‌شود. در واقع، در خانواده رستم، سنت مبارزه با خدای طوفان یا دیو باد وجود داشته است، زیرا در دینکرد (کتاب نهم، فصل پانزدهم، بخش دوم) می‌خوانیم که نیای بزرگ رستم به نام گرشاسپ «بادنیرومند را آرام ساخت و به جای آنکه بگذارد به جهان آسیب برساند، آن را مجبور ساخت که به آفریدگان سود برساند». این کار تنها محدود به قهرمانان سکایی نیست، زیرا می‌گویند کیخسرو که یک قهرمان کاملاً ایرانی است، باد را به شکل شتر درآورده و بر آن سوار شده است (دینکرد، کتاب نهم، فصل بیست و سوم، کتب مقدس شرق، جلد سی و هفتم، صفحات ۲۲۴-۲۲۵). بنابراین، برای نشان دادن رستم مقهور سازنده باد، که به شکل اکوان دیو بود، افسانه‌های سیستان و ایران را دنبال می‌کنیم.

هرگاه حوادث مربوط به سهراب و اکوان دیو، معادلهای کاملی در اساطیر چینی داشته باشد، افسانه‌هایی از شاهنامه در دست داریم که بعضی از جنبه‌های آنها حاکی از منشأ یا همسان چینی آنهاست. در اینجا، به بررسی برخی از این افسانه‌ها می‌پردازیم.

## ۳. نبرد رستم و اسفندیار

می دانیم که هنگامی که رستم در این نبرد به دست اسفندیار بسختی مجروح شد، از سیمرغ که پرنده‌ای شگفت‌انگیز بود استمداد کرد. سیمرغ طی يك شب، او را به کنار درختی عظیم و شگفت‌آورد در کرانه‌های دریای چین برد، و به او آموخت که شاخه‌ای از آن درخت کهن را به شکل خاصی ببرد و از آن تیری بسازد و حتماً آن را بر چشمان اسفندیار بزند و او را بکشد. پس در طی يك شب، به کمک این پرنده شگفت‌انگیز بود که رستم هم از زخم‌های مهلك خویش بهبودی یافت، و هم برای نیل به پیروزی مجهز به سلاح شد. این داستان دارای جنبه‌هایی است که در اساطیر چینی همانندهایی دارد:

الف) شمار بسیاری از افسانه‌های چینی، مربوط به درختان معجزه‌آسایی است که در کنارهای دریای چین می‌روید. خواننده کنجکاو می‌تواند به جلد چهارم کتاب دوگروت De Groot، به نام نظام مذهبی چین\* مراجعه کند. سی صفحه از این کتاب بزرگ درباره روایاتی مربوط به آن درختان عجیب است. به‌طور خلاصه، درختان فراوانی در سواحل دریای شرقی یا جزیره‌های آن دریا می‌روید، که خواص ویژه‌ای مانند حیات، نیرو، تندرستی، طول عمر، و حتی جاودانگی دارد، در اینجا تنها دو قصه را که شبیه به تجربه رستم درباره درختی به نام «گژ» در شاهنامه است، نقل می‌کنیم. در افسانه‌های ژاپنی نیز آمده است که قهرمانی به نام سنتارو Sentaro هنگامی که در بستر مرگ بود، پیرمرد مقدس فنا ناپذیری را به کمک خواست، و این شخص، کلنگی را احضار کرد که در يك شب، آن قهرمان را بر روی بالهای خود، گرفت و از فراز اقیانوس گذشت و او را به کنار درختان حیات بخش برد و باز آورد (دونالد مکنتزی، افسانه‌های چین و ژاپن)\*. شباهت این قصه به داستان رستم، که او نیز در يك شب به پای این درخت برده و باز آورده شد، آشکار است. دوگروت همچنین نوشته است که، مردی نزدیک بود از فقر و فرسودگی بمیرد، ولی گیاه هستی بخشی را خورد، که در نتیجه، خود را بسیار جوانتر از پیش یافت. رستم که مردی کهنسال و زخم خورده بود، به این گونه نیروی

\* . *Religious System of China*, pp. 294-324. \* . *Myths of China and Japan*, pp. 116-117.

جوانی نیاز داشت، و احتمال دارد که در روایت کهنتر، حال رستم با خوردن میوه درخت گز، بهبود یافته باشد. این موضوع بیشتر محتمل است، زیرا می گفتند که درخت کاسیا در چین، حیات بخش است، و این احتمال نیز می رود که صورت کلمه «گز» در شاهنامه، گونه دیگری از «کاسیا» باشد. در این جا باید گفت که، درباره این افسانه، در اسطوره ها تضادی وجود دارد. افسانه نخستین سکاها به احتمال قوی، این بود که زخمهای رستم، با استفاده از شاخه درخت «گز» بهبود یافت. اما، افسانه هایی ایرانی نیز وجود دارد که نشان می دهد که زخم بر اثر تماس با پره های پرنده اسرار آمیز بهبود می یافت (با بهرام یشت مقایسه شود). شاهنامه این دوروش بهبود بخشیدن را بایکدیگر تلفیق کرد و بدین ترتیب، آن را برای هر دو نژاد سکایی و ایرانی مقبول ساخت.

ب) پیوستگی سیمرغ با درخت «گز» در شاهنامه، همسانی فراوانی با افسانه های چینی دارد. در آنجا کلنگ (پرنده) با این درختان پیوستگی دارد. پیش از این دیدیم که چگونه کلنگی ستاروی قهرمان را به سوی آن درختان برد و باز آورد. چینیان نیز معتقدند که کلنگها، ارواح این درختان کهنسال هستند و در درون آنها آشیان دارند. می گفتند که ارتفاع بعضی از این درختان به ده هزار پا می رسیده است و این موضوع ما را به یاد این بیت فردوسی می اندازد:

گزی دید بر خاک سر بر هوا نشسته بر او مرغ فرمانروا  
ج) در اینجا نیز نکته ای درباره شکل ویژه شاخه ای باید گفت که رستم می بایستی برای خود انتخاب کند. دوگروت می نویسد که شکلهای عجیبی که بعضی از این گیاهان به خود می گرفتند چینیان رابه جاندار بودن آنها معتقد می ساخت. به رستم دستور داده شد که بلندترین و راست ترین شاخه را برای ساختن تیر برگزیند:

بدو گفت شاخی گزین راست تر سرش برتر و بنش بر کاست تر  
متخصصان اساطیر سکایی، ضمن آنکه از جاندار بودن برخی از گیاهان چینی آگاهی داشتند، چنین نتیجه گرفتند که تیرهایی که از چوب این درختان ساخته

می شود، خطرناک تر و مؤثرتر خواهد بود و به مهمترین بخش بدن دشمن خواهد خورد.

تیردوشاخه ای که رستم از چوب گز ساخت، مارا به یاد این نکته می اندازد که حتی امروزه درچین، تیرهای دوشاخه را از چوب بعضی از درختان می سازند. دستورهایی که امروزه در چین، برای ساختن تیرهای دوشاخه از چوب بعضی از درختان داده شده و همچنین دستورهایی که امروزه در نواحی آموی به سازندگان این «مدادهای آسمانی» داده می شود، بسیار شبیه آنهایی است که از سوی سیمرغ به رستم داده شد، ولی بمراتب مفصلتر است: «یک تیر دوشاخه باید از بخش جنوب شرقی درخت باشد که همیشه در معرض آفتاب باسدادی و نیمروزی است». تیر باید در روزی فرخنده ساخته شود.

(د) فردوسی نیز در مورد پرستش ویژه درخت «گز» سخن می گوید:

چنان چون بود مردم گز پرست

وی از مردمی نام می برد که درخت «گز» را می پرستیدند. این موضوع، برای کسی که به اهمیت درخت «کاسیا» در ادبیات چینی واقف است، شگفت انگیز نیست. پس نتیجه می گیریم که داستان رستم و اسنندیار، تا اندازه زیادی تشابهات و معادلاتی با افسانه های باستانی چین در مورد گیاهان دارد.

#### ۴. دیو سپید

داستان دیگری از رستم در دست داریم که مارا قویاً به یاد اساطیر چین باستان می اندازد. هنگامی که رستم دیو سپید را می کشد، جگر او را بیرون می آورد، و نابینایی شاه کاووس و ملتزمانش را بهبود می بخشد:

ز پهلوش بیرون کشیدم جگر      چه فرمان دهد شاه فیروزگر  
کنون خونش آور تو در چشم من      همان نیز در چشم این انجمن  
مگر بساز بینیم دیدار تو      که بادا جهان آفرین یسارتو

فردوسی نمی گوید که چرا جگر دیو، در بازگرداندن بینایی شخص به کار

می رود، هرچند نابینایی بر اثر سحر و جادو ایجاد شده باشد. در این جا باید به متون تائویی مراجعه کنیم مبنی بر این عقیدهٔ چینیان باستان که هر یک از امعا و احشاء ششگانهٔ انسان، دارای روح یا بخشی از روح آدمی، به نام «شن Shen» است. گفته می شد که شن جگر «لونگ-ین Lung-yen» یا «دوداژدها» نام داشته و لقب او «هان مینگ Han-ming»، بوده است، یعنی کسی که نور را در آرواره های خود نگاه می دارد. این نکتهٔ روش رستم را به نظر ما معقول جلوه می دهد. از آنجا که جگر دیو سپید، روشنی را در خود دارد، نهادن آن بردیدگان شاه کاووس طبعاً این نتیجه را داشت که بینایی را به او بازگرداند. پس در بعضی موارد، افسانه های چینی، در فهم افسانه های ایرانی به ما کمک می کند.

#### ۵. داستان زادن زال و رستم

در شاهنامه چنین آمده است که تن زال پدر رستم، به هنگام تولد، پوشیده از موی سپید بود. این واقعه به اندازه ای پدرش سام را پریشان کرد که کودک را بر کوه نهاد، و کودک تنها بر اثر توجه سیمرغ، که او را پرورش داد، از مرگ نجات یافت. افسانهٔ چینی مشابه با این داستان دربارهٔ «هو-کی Hou-ki» است. هو-کی «نخستین پسری بود که با شکل برّه متولد شد». (این نکته شاید اشاره ای به موی سفید پشم مانند داشته باشد). پدرش، چون از این موضوع ناراحت بود، او را در کوچه ای باریک نهاد، تا بمیرد. اما گوسفندان و گاوان از او مواظبت کردند و او را به جنگلی بردند، گروهی هیزم شکن او را یافتند و او را در زمین یخ زده رها ساختند اما پرنده ای بالهای خود را بر سر او گسترد. درست است که قصه هایی دربارهٔ دوبرادر رموس و رومولوس و دیگران، که در دشت و صحرا رها شدند دردست داریم، ولی افسانه های چینی و سکستانی از این لحاظ بیشتر به هم شباهت دارند که به جنبهٔ موی سفید کودک اشاره می کنند، و نجات یافتن او را در اثر فعالیت هوشمندانهٔ پرنده ای می دانند.

قصه ای دربارهٔ تولد يك شخصیت تاریخی مشهور چین دردست داریم که جنبه های معجزه آسا و اختصاصی مذکور در شاهنامه را دربارهٔ تولد زال و فرزندش

رستم به یاد می آورد. خواننده مسلماً آگاه است که آنچه امروز به نام عمل جراحی سزارین خوانده می شود برای تولد رستم لازم افتاد، و همچنین زال با موی سفید به دنیا آمد. در شرح چینی مربوط به تولد لائوتسه Lao Tze، مؤسس مشهور آیین تائویی Taoism آمده است که «مادرش او را هفتاد و دو سال در زهدان داشت، به طوری که پس از بیرون آمدن از زهدان، مویش کاملاً سفید شده بود». در حقیقت، نام لائوتسه به مفهوم «پسر کهن سال» است و قهرمان سکایی یعنی زال، بنا به گفته فردوسی، احتمالاً همان نام را داشته است. شاید نیازی به تذکر نباشد که این وجوه تشابه تا چه اندازه جالب توجه و قابل اهمیت است.

#### ۶. نبرد رستم با پیل سپید

در شاهنامه، رستم در زمانی که هنوز کودکی بیش نبود با پیل سپید به نبرد پرداخت و آن را کشت، و این نخستین کار قهرمانی او بود. با توجه به این داستان، جالب توجه است که در اسطوره های چینی نبرد عظیمی را می یابیم که میان پیل سپید و یارانش از یک سو، و «بچه دیوسرخ» و متفقین در سوی دیگر درمی گیرد. در پایان، پیل سپید و یارانش شکست می خورند. تا اندازه ای شگفت انگیز است که در اساطیر بودایی، برای نشان دادن قصه های تهنیدی، از اقدامات قهرمانانه جنگجویی مانند رستم استفاده می شود. در این صورت نیز باید به زیرکی نقالان بودایی توجه کنیم که از مطالب بدون لطافت، قصه های دلپذیر ساخته اند. گذشته از این، منطقی بود که پیروان ساکیا Sakyā، پیامبر بزرگ از قصه های سرباز بزرگ سکایی استفاده کنند. باید توجه داشت که رستم در شکست دادن اکوان دیو، دیو باد را مقهور می کند ولی در نبرد با پیل سپید، قهرمان ما بر دیو آب غلبه می کند. بدین ترتیب، می توانیم محور اصلی افسانه ای سکایی و چینی را بیابیم که در آن قهرمانان با عناصر طبیعت می جنگند. البته نمی توان تعیین کرد که این اساطیر از کدام یک از این دو منطقه نشأت گرفته است. شاید برای جلب توجه سکاها بود که نبرد میان پیل بزرگ و کودکی آورده شد تا آن را جزء حیات قهرمان ملی خود سازند. شاید هم این اسطوره از میان سکاها برخاسته باشد و بوداییان چین از آن برای نتیجه گیری اخلاقی و آرایش

داستان استفاده کرده باشند.

## ۷. پیروزیهای گرشاسپ

اسطوره‌های گرشاسپ ورستم، شباهت زیادی به افسانه‌های چینی دارد که دوره زندگی «یی Yi»، کماندار آسمانی را توصیف می‌کند. مثلاً، گفته شده است که گرشاسپ پرنده عظیمی به نام «کمک Kamak» را می‌کشد زیرا این پرنده بر زمین سایه می‌افکنده و مانع از ریزش باران می‌شده و رودخانه‌ها را خشک می‌کرده است. «یی» کماندار آسمانی، همان کار را با کشتن پرندگان شگفت‌انگیزی انجام داد که از خود، آتش بیرون می‌دادند و سبب خشکسالی می‌شدند. همچنین در روایات ایرانی آمده است که گرشاسپ ماری به نام اسب او بار را کشت که «اسبان و مردان» را می‌بلعید. به همین ترتیب، «یی» کماندار آسمانی نزدیک دریاچه تونگ-تینگ Tung-ting ماری را کشت که هزار پا طول داشت و آدمیان را می‌بلعید. بالاخره گرشاسپ گرگ کبود را کشت و خود را نامبردار ساخت. معادل این قصه کشته‌شدن «روباہ بزرگ»، به دست «یی» کماندار است.

عجب آنکه هم گرشاسپ و هم «یی» کماندار، دارای صفات بد و خوب هستند و نه تنها جنبه‌های افتخارآمیز بلکه جنبه‌های ننگین قهرمانان چینی و ایرانی نیز مشابه‌اند. «یی» غالباً «کماندار بد» توصیف شده است، زیرا، (الف): پرخواره بوده است، (ب): پیه حیواناتی را که در شکار می‌کشت به خدای خود تقدیم می‌داشت و حال آنکه خدای او از پیه تنفر داشت، و (ج): از آن رو که «یی» با الهه رودها به نام فو-فی Fou-fei، که زنی هرزه بود، ازدواج کرده بود، همین اتهامات علیه قهرمان سیستانی اقامه می‌شد. در شاهنامه، قهرمانان نژاد رستم معمولاً به عنوان «پرخواه بزرگ» نامیده شده‌اند. همچنین روح گرشاسپ، سرگردان نشان داده شده و گفته‌اند که گرشاسپ ایزد آتش را سخت از خویش آزرده خاطر ساخته بود. در اینکه این آزرده‌گی از چه روی پیش آمد، در اساطیر ایرانی معلوم نشده است. اما در مورد «کماندار آسمانی» می‌دانیم که هدیه او مورد قبول ایزد آتش واقع نشد. بالاخره، آبروی گرشاسپ از آن لحاظ ریخته شد که «پایریکا کناتائی تی

Pairika Knathaiti» به او چسبیده بود، همان گونه که ازدواج کماندار چینی با فوفی به او آسیب رسانده بود. بنابراین، نتیجه می‌گیریم که شباهت غربی میان اقدامات کماندار آسمانی و گرشاسپ وجود داشته است.

پیش از آنکه موضوع گرشاسپ را به پایان ببریم، باید خاطر نشان کنیم که اساطیر چینی به سهراب، یعنی نوه آن قهرمان، یکی از کارهای برجسته نیای بزرگش را نسبت می‌دهد. از متون مختلف اوستا و پهلوی چنین برمی‌آید که گرشاسپ با هیولایی دریایی به نام گندرو مدتها به نبرد پرداخت و سرانجام پاهای او را گرفت و پوستش را کند، زیرا این هیولا از مکان خود در دریای ووروکش جهانیان را به وحشت افکنده بود. این اقدام در اسطوره‌های چینی، به «نو-چا» نسبت داده می‌شود (که، همان گونه که دیدیم، همان سهراب است). در متون چینی آمده است که در مناطق غربی، دریاچه‌ای وجود داشت که در آن، ازدهایی می‌زیست که فرمانروای آنها بود (این درست مطلبی است که در متون اوستایی درباره گندرو آمده است). نوچا او را از کار برانداخت و او را به زیرپا نهاد، و جامه‌اش را درید، اما دریافت که بدن این هیولای دریایی از فلس پوشیده شده است. تنها در این زمان بود که نوچا، با کندن این فلسها، توانست ازدها را مقهور خود کند. اسطوره چینی ظاهراً نوع دیگری از افسانه گندرو به شمار می‌رود. ولی آن عمل تهوآمیز را نه به گرشاسپ بلکه به نوه او نسبت می‌دهد.

تنها در مورد داستانهای شاهنامه نیست که تشابهاتی با داستان‌های چینی می‌بینیم. در گرشاسپ نامه، که می‌گویند درباره کارهای قهرمانانه یکی از نیاکان رستم بوده است و بنابراین بخشی از اسطوره‌های نژاد سکایی را تشکیل می‌دهد، نیز چنان مشابهاتی می‌بینیم. در این اثر، می‌بینیم که گرشاسپ به سفری طولانی می‌رود و نژادهای شگفت‌انگیزی از بشر را می‌یابد، مانند انسانهای بدون سر، افرادی با دستها و پاهای دراز یا مردان پیل گوش و مانند آنها. همه این نژادها در يك اثر باستانی چینی به نام شان‌هی چینگ Shan Hai Ching، به چشم می‌خورد. در این اثر نیز با همان افراد بدون سر و بدون دست، یا انسانهای دراز دست و دراز پا و يك چشم و مانند آنها، برمی‌خوریم.



جالب توجه آنکه در بسیاری از موارد، داستانهایی از شاهنامه دارای مشابهات چینی است که به اساطیر سیستان مربوط می‌شوند. و این چندان نامنتظر نیست، زیرا نژاد سکایی بر اثر مهاجرتها و همچنین اقامت طولانی در آسیای مرکزی با چین در تماس بود. در واقع، خود سکاها اعتقاد داشتند که به طریقی به چینیان وابسته‌اند و بهترین دلیل این مطلب آنکه رستم، قهرمان آنها، یکی از نوادگان سیندخت (دختر چینی) معرفی شده است. با وجود این، تنها تعداد کمی از اسطوره‌های ایرانی محض وجود دارد که آشکارا جانشین افسانه‌های چینی شده یا تحت تأثیر آنها قرار گرفته است. در این جا به برخی از این گوناگونیها اشاره می‌شود.

#### ۸. داستان سودابه

تشابهات میان سرگذشت سودابه، ملکه شاه کاووس، و شاهزاده خانم چینی به نام تاچی Tachi، در این جا در خور توجه است. در شاهنامه می‌خوانیم که سودابه دختر شاه هاماوران با شاه کاووس ازدواج کرده بود. بعدها این زن شیفته سیاوش پسر همسر خود شد و هنگامی که مورد توجه او قرار نگرفت، در صدد تهمت زدن به او برآمد تا او را نابود سازد، همچنین شهرت داد که دو کودک گول آسا بر اثر معاشرت سیاوش با زنی جادوگر به وجود آمده است. سیاوش اگرچه توانست این اتهام را از خود دور کند، ولی نامادریش او را تبعید کرد و اسباب نابودی او را فراهم ساخت. برای انتقام جویی از ستمهای وارد شده بر سیاوش بود که رستم سودابه را کشت. این موضوع را می‌توان با سرگذشت تاچی، محبوبه رسوای پادشاه چین به نام «چو Chu» مقایسه کرد، این زن سخت شیفته شاهزاده پوای-کاو Po I-kao شد، و برای به دام افکندن او به هرگونه اقدامی دست زد. ولی آن شاهزاده هرگز پای از جاده عفاف بیرون ننهاد. تاچی که از بیعلاقگی شاهزاده به خشم آمده بود، تصمیم گرفت با تهمت زدن به او اسباب هلاک شدن او را فراهم سازد. اما تهمت‌های او نتایجی را که از آن انتظار می‌رفت به بار نیاورد، «چو»، پس از تحقیقات به بی‌گناهی «پو» پی برد. تا اینجا، تشابه میان این قصه و روایت شاهنامه یکسان است. تنها اختلاف در این است که «تاچی»، «پو» را در درون قصر به قتل می‌رساند. در اینجا در روایت

چینی، موضوع کودکان غول آسا آورده می شود ولی مربوط به شاهزاده دیگری است که از سوی ملکه مورد تعقیب قرار می گیرد. هنگامی که تای سویی Tai Sui، پسر «چو» (پادشاه چین) متولد می شود، به قطعه گوشت بی شکلی شباهت دارد، در این هنگام «تاچی» بدکاره به پادشاه ساده لوح خبر می دهد که غولی در قصر متولد شده، و او دستور می دهد تا آن را از شهر بیرون بيفکنند. زاهدی نوزاد را نجات می دهد، و کودک هنگامی که بزرگ می شود انتقام خود را می گیرد.

معلوم است که فردوسی در شاهنامه، رفتار سودابه را با سیاوش، همسان با رفتاری می داند که «تاچی»، با چند تن از قربانیان خود داشته است. توجه ما به وجه تشابه مهم دیگری باید معطوف شود. در ایران، همه ساله خاطره سیاوش را گرامی می دارند. در چین نیز قربانیان جوان «تاچی» پس از مرگشان مورد احترام واقع می شدند. «پو»، در زمره مقدسان به شمار می آمد، و «تای سویی»، از سال ۱۰۶۸ میلادی به بعد مورد پرستش قرار گرفت.

در این جا باید داستان سودابه را جزء اسطوره های سکاها بدانیم، به دلیل اینکه بنا به گفته فردوسی سودابه دختر شاه هاماوران بود. از پیوستگی طولانی نژاد سکایی با هاماوران آگاهی داریم. مارکوآرت می گوید که هئوم ورك Haumwargah سکایی با تیزخود Tigra-chaudah، که هر دو در آن سوی جیحون (ماوراءالنهر) می زیستند، فرق داشته است، و نتیجه می گیرد که سکاهاى هاماوران میان باکتریا و قندهار می زیستند. بنابراین، احتمال قوی می رود که سودابه یکی از شاهزاده خانمهای سکایی بوده است.

با توجه به این ظن قوی است که حدس یوستی درباره عربی بودن نام سودابه (سودا) اساس درستی ندارد. هرگاه سودابه را دختریکی از شاهان هاماوران و از نژاد سکایی بدانیم، از تشابه آن با نام شاهزاده خانم سکایی دیگری یعنی رودابه نباید غافل بمانیم. در واقع، در این دونام است که نوعی نام زنانه، نژاد سکایی باقی مانده است. همچنین گفته فردوسی درباره اینکه شاه کاووس با شاهزاده خانمی از هاماوران ازدواج کرده با حقیقت بیشتر وفق می دهد تا گفته مسعودی و یاقوت که گفته اند کاووس زنی از سرزمین دوردست یمن را به همسری اختیار کرد و بر اساس

گفته‌های آنان است که یوستی عقیده خود را ابراز می‌دارد. ولی آیا می‌توان گفت که مسعودی و یاقوت پیش از فردوسی به شرحهای درست‌تری از روزگار کاووس دسترسی داشته‌اند؟

در پایان این بخش باید گفت که موضوع زن پدری که فرزند شوهر خود را دوست می‌دارد یا از او متنفر است، مطلبی نسبتاً عادی است. اما دو ویژگی در داستان سودابه و «تاچی» به چشم می‌خورد که آنها را از سایر داستانها متمایز می‌سازد و نشان می‌دهد که در این مورد، منبعی مشترک یا برای این اسطوره‌ها و یا برای تقلید و اقتباس وجود داشته است. این جنبه‌ها عبارت است از تولد غول‌ها، و احترامی که برای فرزندان رنج‌دیده همسران قایل شده‌اند.

#### ۹. سرو کشمیر\*

دریک مورد، چنان تشابه شگفت‌انگیزی میان یکی از داستانهای معروف شاهنامه و عقاید چینیان باستان و تصورات اخلاف سکاها (اهالی سیستان) وجود دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. در شاهنامه آمده است که زردشت پیامبر، درخت سروی کاشت که جنبه‌ای بهشتی و ارتفاعی عظیم داشت:

درخت بهشتیش دانی همی کجا سرو کشمرش خوانی همی  
چرا کش نخوانی نهال بهشت که چون سرو کشمیر بگیتی که کشت  
در هر صورت، درخت سرو بلندی وابسته به نام زردشت وجود داشت که تا سده نهم میلادی باقی ماند، تا آنکه به فرمان خلیفه متوکل آن را در ۸۴۶ میلادی، قطع کردند.

چینیان باستان مراسمی برای سرو ویژه خود داشتند. دوگوروت از قول یکی از نویسندگان چینی به نام کوه‌هونگ Koh Hung مطلبی ذکر می‌کند که خلاصه‌ای از آن را در زیر می‌آوریم:

«در میان درختان بلندی که در کوهستانها می‌روید، درختانی وجود دارند که

سخن می گویند. ولی این خود درختان نیستند که ویژگی مزبور را دارند. کسی که نام آنها را بر زبان می آورد خوشبخت می شود. . . عمیق ترین ریشه های درختان سرو هزارسال قدمت دارد و به صورت عروسکهای خیمه شب بازی هستند که به زمین نشسته باشند. هرگاه شکافی در آن ریشه ها وارد کنند، از آنها خون بیرون می آید. وقتی این خون را به کف پای خود می مالند، می توانند بدون غرق شدن بر روی آب راه بروند. هرگاه کسی از آن خون بر روی بینی خود بمالد، اگر به درون آب گام نهد خواهد دید که آب در برابر او از هم می شکافد، به طوری که خواهد توانست در اعماق آنها بماند. اگر کسی از آن خون بر روی تن خود بمالد، جسم او نامرئی خواهد شد و چون آن را بزداید به صورت نخست بازمی گردد. گذشته از این، عروسکهای مزبور، بیماریها را شفا می بخشند. برای این منظور، اندکی از درون آن را می تراشند، و به اندازه ای که روی نوک چاقو قرار بگیرد می خورند. هرگاه از نقطه ای مشابه شکم عروسک، تراشه هایی بردارند و به شکم خود بمالند درد شکم بیدرنگ بهبود می یابد. اگر پای چپ شخص علیل باشد، اندکی از پای چپ عروسک را می تراشند. همچنین اندکی تراشه را با ترکیباتی به صورت مشعل درمی آورند و آن را آتش می زنند، و اگر طلا یا سنگ یشم یا چیزهای گرانبهای دیگری در زمین باشد، روشنایی به آبی می گراید و به سوی پایین متمایل می شود. در این هنگام، زمینی را که بدین ترتیب مشخص شده است می کاوند و آن طلا و سنگ یشم و سایر چیزهای گرانبها را در آن جا می یابند. گفته می شد که اگر کسی اندکی از تن آن عروسک را بکوبد و بخورد، هزار سال عمر خواهد کرد.»

چنین بود خاصیت های شگفت انگیزی که نذرکنندگان چینی برای پرستندگان درخت سرو قایل بودند.

جالب توجه آنکه آثار این مراسم را در سرزمین سکاها یعنی میان سیستانیان امروزی می یابیم. یکی از نویسندگان به نام تیت Tate خاطراتی شگفت انگیز از سیستان نقل می کند که بخشی از آن در زیر می آید:

«سه درخت سرو از دوران باستانی زردشت باقی مانده است که در دومیلی شمال دهکده کنونی درگ Darg در هوکات Hokat و در حدود شانزده میلی پایین تر از

شهر جوین\* قرار دارند. می‌گفتند که این درختان را در روزگار انوشیروان غرس کرده‌اند. سرو درختی است که به کندی می‌روید و این سروها برای آنکه به ارتفاع کنونی برسند، شاید در همان زمان (حدود ۱۵۰۰ سال پیش)، غرس شده باشند، و احتمال می‌رود که حتی پیش از آن زمان کاشته شده باشند. هرگاه به زندگی و تعالیم زردشت رجوع کنیم، می‌بینیم که به این نوع درخت، توجهی خاص مبذول شده است. . . .»

«روستایان درگ به من گفتند که از این نوع سرو می‌توان شاخه‌هایی برید و در زمین غرس کرد. اگر چنین باشد بعید نیست که هم سروهای درگ در سیستان، و هم سروهای سنگان در ناحیه سرحد، از همان درخت معروف کشمیر جدا شده باشند، و شاید آن را برای یادآوری واقعه‌ای مهم که مربوط به گسترش آیین زردشت بوده است، در سرحد سیستان کاشته باشند. نوع کوچکتری از این سرو در سیستان، در غرب پریون Pariun، وجود دارد که می‌گویند از قطع شاخه‌های درخت درگ به وجود آمده است. این درختان را در سیستان بسیار محترم می‌شمارند، و به نوعی دیگر از درخت گز نیز احترام می‌گذارند. بیشه‌ای از این درختان در پیرامون زیارتگاه امامزاده‌ای وجود دارد که درختان آن هم فراوان و هم عظیم است. می‌گویند هنگامی که احتمال فاجعه‌ای در آن سرزمین می‌رود، یکی از آن درختان بر زمین می‌افتد. و روستایان هدایایی به آن امامزاده می‌آورند تا از وقوع فاجعه جلوگیری کنند یا شدت آن را کاهش دهند. این زیارتگاه و بیشه در ناحیه قلعه که قرار دارد.»

اما پرستش سرو کشمیر مراسم ویژه‌ای دارد. این موضوع اگرچه ما را به یاد افسانه‌های مربوط به سرو متداول در چین، سیستان و شمال شرقی ایران می‌اندازد، از جهات دیگر، قرابت‌های شگفت‌انگیزی با يك اسطوره مهم مصری دارد. در شاهنامه چنین می‌خوانیم که گشتاسپ شاه کاخ بزرگی در پیرامون سرو کشمیر ساخت و بر روی هر برگ سرو کشمیر نام آن پادشاه با توصیه‌ای جهت حفظ آیین زردشت ذکر شده بود. بالاخره، می‌خوانیم که در آن کاخ یا معبد زردشت دیو را

\* جوین، دهی در جنوب غربی افغانستان است و با جوین که در استان خراسان قرار دارد نباید اشتباه

زندانی کرد. جالب توجه آنکه هر بخشی از شرح مربوط به کاخ یا معبد واقع در کشر، با توصیفی که از معبد خورشید واقع در شهر هلیوپولیس (Heliopolis) (شهر خورشید) آمده تطابق دارد. در اینجا، جوانب مختلف کاخ کشر را در نظر می‌گیریم و آن را با بخش مشابه آن در معبد هلیوپولیس مقایسه می‌کنیم.

(۱) در شاهنامه چنین آمده است کاخ کشر در پیرامون سروی ساخته شده که آن را زردشت غرس کرده بود. در مصر، در مرکز هر خانه‌ای درختی مقدس وجود داشت. و در معبد هلیوپولیس، درخت مشهور پرسه‌آ Parsea را نشانده بودند.

(۲) بر روی هر برگ سرو کشر نام شاه گشتاسپ با اندرزی به او نوشته شده بود. خدای بزرگ مصری به نام آمون نیز نامهای فراعنه مصر را روی درخت مقدس پرسه‌آ در معبد هلیوپولیس نوشته بود.

(۳) زردشت دیورا در کاخ کشر زندانی کرد. جالب توجه آنکه مار عظیم آپوفیس Apophis، در مصر در پای درخت پرسه‌آ کشته شد یا در آن محل به بند کشیده شد. این مار دشمن سرسخت خدای خورشید بود.

(۴) بنا بر شاهنامه، شاه گشتاسپ تصویر برجسته پادشاهان پیشین ایران را بر روی دیوارهای کاخ کشر نقش کرد. نیازی به ارائه مدرک نداریم که نشان دهیم که معابد مصر، پر از مجسمه‌های فراعنه یا تصویرهای برجسته آنان بوده است.

در اینکه کاخ کشر بنا بر توصیفات که از آن در دست داریم، تقلیدی از معبد هلیوپولیس بوده، خودبه‌خود يك کنجکاوی تاریخی است و در اینجا باید به نتیجه‌گیری ناشی از این تشابه پردازیم.

نویسنده از کسانی نیست که عقیده داشته باشد که زردشت در حدود سده ششم پیش از میلاد می‌زیسته است. با وجود این، باید گفت که تشابه میان پرستشگاه‌های کشر و معبد هلیوپولیس، نظریه فلوگل Floigl را مبنی بر آنکه ویشتاسپ پدر داریوش همان شاه گشتاسپ بوده است تا اندازه‌ای تایید میکند.

می‌دانیم که داریوش مصر را تصرف کرد و مدتی در آن سرزمین زیست و با کاهنان به گفتگو پرداخت و مطالب مذهبی آنان را بررسی کرد. وی نه تنها معبد «پتاه Ptah را در ممفیس تعمیر کرد، بلکه خود پرستشگاهی بزرگ به افتخار آمون Amen برپا کرد که

ویرانه‌های آن هنوز تار و زنگار ما باقی است. بنابراین، پس از آنکه داریوش با شیوه معماری معابد مصریان آشنا شد، بعید نیست که پس از بازگشت به ایران پرستشگاهی شبیه معابد مصری به افتخار خدای خود برپا ساخته باشد! می‌دانیم که از میان مراسم مصریان پرستش خورشید بیش از همه مورد توجه داریوش قرار گرفته است، زیرا ایرانیان به خورشید احترام می‌گذاشتند. معبد خورشید در هلیوپولیس از آن رو بیشتر مورد توجه واقع شد که سایر پرستشگاه‌های مصر، بر اساس همان الگو ساخته شد و دارای هیچ‌گونه مجسمه یا تصویری نبود. بنابراین، طبیعی بود که پس از بازگشت به ایران، از معبد خورشید در هلیوپولیس برای ساختن پرستشگاهی در ایران الهام گرفته شده باشد. آیا می‌توان گفت که این اقدام برای یادآوری پیروزیهای او در مصر بوده است. نویسنده معتقد نیست که دلیل فوق قانع‌کننده است، ولی مسلماً تا اندازه‌ای فرضیه‌ای فلوگل راتاید می‌کند.

با کنار گذاشتن مطلب بسیار پیچیده تاریخ زردشت، می‌توانیم نتیجه بگیریم که شرح کاخ کشمر در شاهنامه یادآور غلبه داریوش بر مصر است. دلیل قاطعی در دست داریم که تماس ایرانیان با مصر، که پس از آن پیروزی برقرار شد، تأثیر زیادی بر سبک معماری کاخهای داریوش داشت که کهنترین آنها در تخت جمشید به چشم می‌خورد. گذشته از این، تصویر مشهور منقوش در پاسارگاد، که به گمان بعضی‌ها شبیه کورش است و به عقیده گروهی دیگر مظهر فرشته‌ای مقدس است، آرایش سر آن به سبک مصری است. اخیراً کاوینیاک Cavignac گفته است که ایرانیان اندکی پس از غلبه بر مصر، تقویم خود را با توجه به تقویم مصریان تغییر دادند. از این رو، بتدریج به تأثیری پی می‌بریم که مصر بر فاتحان ایرانی خود داشته است. با توجه به این نکته جای شگفتی نیست اگر داریوش پرستشگاهی در ایران بر اساس معابد و نمادگرایی مصریان ساخته باشد.

می‌گویند در تبت درخت یا درختانی در معبدی «زرین بام» در ناحیه کوم بوم Kumbum وجود دارد که به عقیده بعضیها بر روی برگهای آن خطوط تبتی نوشته شده است. از زمانی که هوک Huc و گابت Gabet درباره این موضوع در اواسط سده نوزدهم مطالبی نوشتند، گروه بسیاری از جهانگردان به این موضوع اشاره کرده‌اند.

ولی تشابه میان معابد هلیوپولیس پرستشگاه و کاشمر، که به آن اشاره رفت، در روایات دیگر مشاهده نمی شود. این جنبه‌های اضافی، و احتمال يك رابطه تاریخی میان آنها، این دو مورد را که از سوی نویسنده مورد بررسی قرار گرفته است از دیگران متمایز می سازد.

### ۱۰. داستان هفتواد

فردوسی ضمن شرح حوادث پادشاهی اردشیر، نخستین پادشاه ساسانی، قصه‌ای شگفت‌انگیز درباره دشمن او به نام هفتواد، که در کرمان حکومت می کرد، به دست داده است. شاعر به قدرت رسیدن هفتواد را در قالب داستانی شگفت‌انگیز نقل می کند. و می گوید که هفتواد مردی بی بضاعت بود که از راه درآمد ناچیز خویش و آنچه دخترش از راه ریسندگی کسب می کردند روزگار می گذرانید روزی یکی از این دختران، در هنگام خوردن سیبی کرمی در آن یافت. کرم را برگرفت و آن را بر روی دوك خود نهاد. نتیجه این کار، بسیار رضایت بخش بود، زیرا دختر دریافت که در آن روز بیش از روزهای پیش نخ رشته است. در واقع، این کرم سبب خوشبختی خانواده هفتواد شد، تا آنکه سرانجام به مقام پادشاهی رسید. طبعاً هفتواد مراسمی برای پرستش کرم برپاداشت و به او قربانی هایی اهدا کرد. بر اثر کمک کرم بود که هفتواد نزدیک بود دشمن خود اردشیر را از پا درآورد. تنها هنگامی وضع دگرگون شد که اردشیر توانست به کرمان درآید و آن کرم را با نیرنگی نابود سازد. این داستان، موجب شگفتی پژوهندگان شاهنامه شده است، اما در این مورد نیز توجیه آن را در اساطیر چینی می یابیم. چینیان همیشه به خواص يك نظر قربانی به نام «کرم زرین» معتقد بوده‌اند، و این اعتقاد در روزگار ما هنوز پا برجا مانده است و دوگروت می گوید که عقاید مربوط به این موضوع را چین نه تنها از آثار باستانی به دست آورده، بلکه «ازدهان زنان و کدبانوان آموی و نواحی مجاور» شنیده است. وی به گفتار خود چنین ادامه می دهد: «کرم زرین می تواند به هر کاری پردازد. مثلاً بریسد و بیافد و بدوزد و شخم بزند و درو کند. و روی هم رفته قادر است، در کمال مهارت به هر کاری پردازد. در خانه‌ای که آن را نگاه می دارند، کافی است که زنان



چند تاریخ را بر روی دستگاه بافندگی بگذارند و پیش از سپیده دم روز بعد، ببینند که مبدل به پارچه شده است». نیازی به تأکید بر شباهت نزدیک این موضوع به داستان هفتواد دیده نمی شود. دوگروت همچنین می نویسد که «هرگاه صاحب کرم کشاورزی باشد، تنها کافی است که بیل خود را یکی دوبار در زمین فرورد با ظرف مدت کوتاهی، سراسر کشتزار او شخم زده و بذر افشانده و مهیا شود. از این رو، مرد یا زنی که کرمی در اختیار داشته باشد بزودی ثروتمند می شود». هفتواد نیز به همین ترتیب توانگر شد. ولی او کرم را گرمی داشت و غذای لذیذ به او خوردند، و مراسمی به خاطرش برپا داشت و قربانیهایی به او هدیه کرد. اردشیر دشمن هفتواد نیز برای از بین بردن او نیز تظاهر به پرستش کرم کرد. این بخش از اعتقادات، در چین امروزی به خوبی متداول است. و همچنین در نوشته های دوگروت می خوانیم که «مالک کرم باید خوراک آن را به دقت فراهم کند». در واقع، در چین غالباً افرادی را برای کرم قربانی می کردند، زیرا «در این عقیده خرافی، اعتقاد به این قصه متداول وجود دارد که کرم گاه گاه، به یک شکار انسانی نیازمند است و نگاه دارنده آن رسماً مجاز است که شخصی را قربانی کند». پرستش کرم زرین، شعبه ای از جادوگری در چین به شمار می آمد، و تداول آن احتمالاً ما را به یاد پیشرفت ناگهانی هفتواد و برتری اردشیر بر رقیب خود می اندازد. اما پیش از آنکه این داستان در ایران برای هدفهای سیاسی به کار رود، می بایستی از چین وارد شده و در ایران بخوبی شناخته شده باشد.

روشی که بدان وسیله کرم یافته شد، در روایات چینی و ایرانی به یکدیگر شباهت دارد. دختر هفتواد آن را هنگامی یافت که میوه ای را به دونیم کرد. روایات چینی در باب یافتن آن به همان اندازه شگفت انگیز است. می گویند مردی چینی ریگی مدور یافت، و چون آن را مساف و هموار کرد، متوجه شد که از دولا به تشکیل شده است که یکی دیگری را می پوشاند. سپس آن را خرد کرد و به اندازه یک مشت درآورد. و چون آن را شکافت حشره ای به شکل کرم از آن بیرون آمد، که به قول دوگروت «همان کرم زرین» بود.

قصه هفتواد نمونه خوبی است که ارزش بررسی ما را درباره تشابه میان

افسانه‌ها نشان می‌دهد. دیگر مفسران شاهنامه نمی‌دانستند که این داستان شگفت‌انگیز را چگونه توجیه کنند، و حدسهایی باورنکردنی در این باره زده‌اند، چنانکه نولدکه Noldke گفته است که داستان هفتواد نوعی اسطوره باستانی آپولووهدرا (مار نه سر) به‌شمار می‌رود. مول Mohl نیز اعتقاد داشت که تداول آن افسانه اشاره‌ای به رواج کرم ابریشم در ایران داشته است. یوستی در کتاب نام‌ها، همین نظریات را اتخاذ کرده است. اما، دارمستتر به‌درستی می‌گوید که دشواری عمده در این است که چگونه این اسطوره‌ها در تاریخ اردشیر جایی برای خود باز کرده است. ولی همین نویسنده دانشمند نیز اندکی از موضوع منحرف‌شده، زیرا فرض کرده است که کرم مورد بحث، اشاره‌ای به ازیدهاک (ضَحَاك) دارد. عقیده لیرشت Liebrecht در این باره کمتر از دیگران گمراه‌کننده است. وی داستان هفتواد را با اسطوره اسکاندیناویایی راگنار Ragnar و تهورا Thora مقایسه می‌کند. در این داستان، کنت هرودر Herraudr به دختر زیبای خود به نام تهورا، ماری هدیه می‌دهد که آن را در تخم کرکسی یافته است. تهورا از دیدن مار خوشنود می‌شود و آن را در جعبه‌ای زیبا قرار می‌دهد. اما، مار به اندازه‌ای بزرگ می‌شود که جعبه را پرمی‌کند، و کنت به اندازه‌ای از بزرگ شدن مار به وحشت می‌افتد که حاضر می‌شود تهورای زیبا را به ازدواج کسی درآورد که موفق به کشتن آن مار شود. راگنار، آن حیوان را می‌کشد و جایزه را به‌دست می‌آورد. دارمستتر، از این توجیه داستان هفتواد اظهار نارضایتی می‌کند و مانیز با او هم عقیده‌ایم. اسطوره اسکاندیناویایی تنها از يك جهت با داستان ایرانی تشابه دارد و آن رشد فوق‌العاده حشره است. این دوداستان، وجه اشتراك دیگری ندارند، و نیز نمی‌توان گفت که چرا این قصه جایی در تاریخ اردشیر برای خود باز کرده است. از سوی دیگر، اسطوره چینی که در این جا آورده می‌شود، از هر حیث با داستان ایرانی مطابقت دارد، و به تداول آن در ایران اشاره شد. انگیزه اصلی آن بود که هفتواد به جادوگری متهم شود، و دلیل ارتقای ناگهانی او آشکار گردد.

اما، ممکن است پرسیده شود که این داستان که در سواحل چین مشهور بود، چگونه در جنوب ایران متداول گشت: در پارس، که زادگاه اردشیر بود در کرمان،

که پایتخت هفتواد به شمار می آمد. در پاسخ به این سوال ممکن است به روابط دریایی دیرینه میان سواحل چین، و کرانه‌های خلیج فارس اشاره کنیم. گابریل فران Ferrand در ژورنال آسیاتیک (آوریل-ژوئن ۱۹۲۴)، در مقاله‌ای وزین ثابت می کند که طی قرن‌ها، از خلیج فارس کشتیهایی حرکت می کردند که عازم اقیانوس هند و دریای چین می شدند. در این مقاله تاریخ بنادر خلیج فارس در طی قرن‌ها آورده شده است. درست است که سه قرن پس از غلبه مسلمین، بنادر مزبور رو به انحطاط نهاد، ولی قرن‌ها بود که بنادر پر رونقی به شمار می رفتند. به سبب همین فعالیت دریایی ایرانیان بود که چینیان می پنداشتند، بسیاری از کالاهایی که از هند و چین، سیلان، هندوستان، عربستان و حتی از بخشهایی از آفریقا به دست آنها می رسید از محصولات ایران به شمار می روند. این رابطه بازرگانی نزدیک ممکن است به اشاعه بعضی از افسانه‌های چینی در ایران، کمک کرده باشد. در این باره، جالب توجه آن که، می بینیم که فردوسی می گوید که هفتواد، که در کرمان فرمانروایی می کرد در آغاز، اهل بندری به نام کجاران در خلیج فارس بود.

ز شهر کجاران به دریای پارس

همچنین در آثار اصطخری می خوانیم که استان ساحلی اردشیر خُره (که مورد توجه شاه اردشیر بود) بنداری داشت که از لحاظ بازرگانی و دریانوردی حائز اهمیت فراوان بودند. معمای یک افسانه چینی، که در تاریخ جنگ اردشیر با هفتواد به چشم می خورد و به وسیله دارمستتر مطرح گشته است، بدین ترتیب حل می شود.

### ۱۱. جستجو برای سماروغ (قارچ) جاودانگی

شرحی که در شاهنامه درباره مأموریت برزوی پزشک جهت یافتن گیاه یا سماروغ جاودانگی آمده، بسیار شبیه آن‌هایی است که درباره کوشش امپراطور ووتی Wuti از سلسله هان Han (متوفی به سال ۸۷ پیش از میلاد)، به منظور به دست آوردن «میوه حیات» صورت گرفته است. حتی پیش از عصر ووتی، سایر امپراطوران چین هیأت‌های مشابهی را برای کشف «سماروغ جاودانگی»، اعزام داشته بودند. این تشابه میان روایات ایرانی و داستانهای مختلف چینی، درخور

بررسی مفصل است. همان‌گونه که انوشیروان، برزویه پزشک را به جستجوی سماروغ فرستاد، به‌همان‌گونه یکی از امپراطوران چین حکیمی را به همان مأموریت اعزام داشت. هسوفو Hsu Fu، فرستاده امپراطور، تا آنجا موفق شد که توانست محصول درو شده «سماروغ جاودانگی» را مشاهده کند. او نیز مانند برزو پولی فراوان در اختیار داشت، اما دریافت که برای خرید سماروغ جاودانگی، مبلغی کلان لازم است. در روایات چینی نوشته‌اند که: «خداوند به فرستاده امپراطور اطلاع داد که هدایای او برای خرید این گیاه سحرآمیز کافی نیست»<sup>\*</sup>. در نتیجه، «حتی يك برگ برای بردن به چین به دست نیامد. خوشبختانه، برزو هسوتی، هر دو توانستند به سرزمینهای خود بازگردند، در صورتی که حکیم دربار امپراطور ووتی که به‌همان مأموریت رفته بود «هرگز به زمین باز نگشت». جالب توجه آنکه، هم فردوسی و هم «هرودوت چین» درباره چگونگی استفاده از سماروغ جاودانگی، در صورت یافت شدن، سخن گفته‌اند. چنین تصور می‌رود که برای تجدید جوانی، آن سماروغ را می‌بایستی بخورند یا عصاره آن را تزریق کنند. «هرودوت چین نوشته است که روزگاری برگهای سماروغ را کلاغ‌هایی از یکی از جزایر به چین آوردند و آنها را بر روی چهره‌های جنگجویانی که در نبرد کشته شده بودند فرو ریختند. این جنگجویان، اگرچه از مرگشان سه روز می‌گذشت اما بی‌درنگ زنده شدند. در شاهنامه برزو، دقیقاً همان روش را در پیش می‌گیرد:

گیاها ز خشك و ز تر برگزید ز پژمرده و هر چه رخشنده دید  
 ز هر گونه سود از آن خشك و تر همی بر پراگند بر مرده بر  
 یکی مرده زنده نگشت از گیا همانا که سست آمد آن کیمیا

در اینجا، این تشابهات جالب توجه میان اساطیر چینی و سکایی را به‌طور موقت کنار می‌گذاریم. برای بررسی مفصل‌تر و موثق‌تر این موضوع مهم، باید منتظر تحقیقات متخصصان چین و ایران مانند لوفر، یا سوسور Saussure باشیم، که بررسیهای آنان درباره تأثیرات متقابل تمدن ایران و چین، افقهای تازه‌ای بر روی

\* . Donalel. A. Mackenzie. Myths of China an Japan. pp. 114-116.

باستان‌شناسان گشوده است. در واقع، رساله کنونی ممکن است فصلی از آثار لوفر را تشکیل دهد. بر عهده چنین دانشمندانی است که نشان دهند اساطیر سکایی و چینی در چه روزگاری بر روی هم تأثیر گذاردند. اما اگر بتوان تنها حدسی زد، می‌توان گفت که چنین روزگاری در طی سلطنت سلسله «چو» بوده که از سال ۱۱۲۲ پیش از میلاد تا ۱۲۴۶ پیش از میلاد، در چین فرمانروایی کردند، بخشی یا همه آن دارای منشأ سکایی بوده است. سلطنت چنین سلسله‌ای، دوره‌ای مساعد برای برتری نفوذ سکاها در چین به دست می‌دهد. و جالب توجه آنکه بسیاری از اساطیر ما، مانند اساطیر مربوط به لی - چینگ، نو - چا، تا - چی و مانند آنها، قطعاً در زمان سلسله «چو» بوده است. از منبعی موثق خبر داریم که وو - وانگ Wu-wang، مؤسس سلسله «چو» برای رسیدن به تخت و تاج، از طوایف مرز غربی چین استمداد کرد. بنابراین عقیده استاد هیرث Hirth، مفهوم این نکته این است که «روی کار آمدن او عملاً با یاری يك ارتش بیگانه صورت گرفته بود». بدین ترتیب، طوایف غیر چینی در تأسیس سلسله «چو» چنین نقشی نداشته، و نفوذ چنین طوایفی در زمینه تاریخ و اساطیر امپراطوری دارای اهمیت بوده است.

در اینجا به عنوان يك کنجکاوی ادبی و تاریخی، ابیاتی مربوط به چین را ذکر می‌کنیم که فردوسی به دلایلی آنها را در بسیاری از داستانهای شاهنامه، که به عقیده ما مشابهاً چینی داشته آورده است:

بدو گفت کز چین یکی نیکخواه  
و در داستان اکوان می‌خوانیم:

چنین داد پاسخ که دانای چین  
همچنین است در داستان اسفندیار:

و ز ایدر برو سوی دریای چین  
همی خوان تو بر کردگار آفرین  
و در داستان هفتواد:

ز دریای چین تا به کرمان رسید  
همه روی دریا سپه گسترید

باید توجه داشت که اشارات به چین، بر اثر طرح یا متن داستانهای مربوط، لزومی نداشته است، و ممکن است باعث این حدس موجه شود که در متون کهنی که فردوسی در برابر دیدگان داشت، اشارات بیشتر به چین شده بود که شاعر خود را به آوردن آنها و سرودن اشعار فوق موظف دانسته است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی